

کارت پستال آدرس را این جا بنویسید

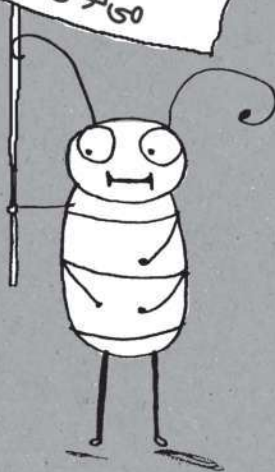
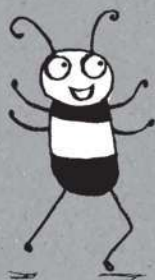


سلام بچه ها،
عجیب است، زمان خیلی سریع می گذرد. اولین جلد تام گیتس
سال ۲۰۱۱ منتشر شد، انگار همین پارسال بود که نوشتمش. از
شماهایی که کمک کردید این مجموعه نوشته بشود، فروخته و
خوانده بشود، بسیار ممنونم. (منظورم خود خود شماید ها!) هیچ می دانستید تام را بر اساس
شخصیت بچگی خودم ساخته ام؟ من عاشق نقاشی کردن و ویفر کاراملی بودم و تازه عادت داشتم
نان تُست هم نقاشی کنم. امیدوارم از این کتاب خوشتان بیاید؛ موقع نوشتنش به من که خیلی
خوش گذشت.
با من در تماس باشید!

با عشق زیاد
لیز پشون

Lizpichon.com

آهون
توی جلد ۱ تام گیتس یعنی
دنیای مهرکوی تام گیتس
صفحه اول هر داستانی یک
نقاشی هست.
می توانی همه شان را پیدا کنی؟





متزیم: پیمار سارلک



سرشناسه: پیشون، لیز

Pichon, Liz

عنوان و نام پدیدآور: ده داستان معرکه / نویسنده و تصویرگر لیز پیشون؛

مترجم بهار سرلک؛ برگردان به شعر زهرا موسوی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۲۵۶ ص.؛ مصور: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.

فروست: تام گیتس؛ ۱۸.

شابک: ۲-۵۷۲-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Ten tremendous tales, 2021.

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱م.

Young adult fiction, English-- 21st century

شناسه افزوده: سرلک، بهار، ۱۳۶۷- مترجم

شناسه افزوده: موسوی جاهد، زهرا، ۱۳۲۷ -

رده‌بندی کنگره: PZ۷/۱

رده‌بندی دیویی: [ج]۸۲۳/۹۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۰۳۸۹۱۲

تام گیتس ۱۸:

ده داستان معرکه

نویسنده و تصویرگر: لیز پیشون

مترجم: بهار سرلک

برگردان به شعر: زهرا موسوی

تطبیق با متن اصلی: یانار بینش‌پور

ویراستار: الهام رضوی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: آزاده توماچ‌نیا

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۵۰۰۰ تومان

شابک: ۲-۵۷۲-۲۰۴-۶۲۲-۹۷۸

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

◀ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

◀ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

Tom Gates 18: TEN TREMENDOUS TALES

Text & Illustrations © Liz Pichon Ltd, 2021

Persian Translation © Houpa Publication, 2023

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Scholastic، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، لیز پیشون، و ناشر خارجی آن، اسکولاستیک، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در

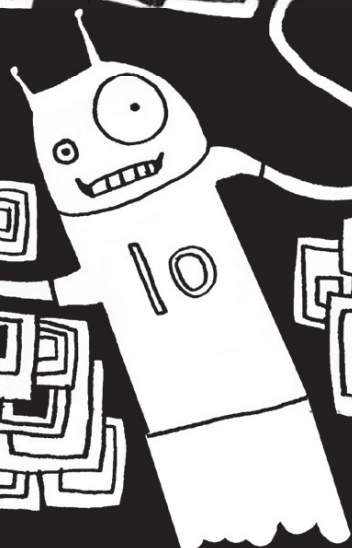
ایران یا هر جای دنیا چاپ

کند، بدون اجازه و رضایت لیز

پیشون این کار را کرده است.

ترجمه تقدیم می‌شود به

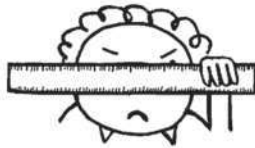
آریا سرلک





بهش گفت: «**چرا** مال منه مارکوس. اسمم روش

هست.»



«کجاش؟ نمی بینم.» رفتار مارکوس

دوستانه نبود.

گفت: «لطفاً پیش بده.» اعصابش خرد شد و دستش را دراز

کرد که خطکش را بگیرد.



مارکوس جاخالی داد.

اوضاع داشت **ناجور** می شد. من هم گیر افتاده بودم وسط دعوی آن اسرِ خطکش.

به اسم **ای** اشاره کردم و گفتم: «بین، اسم **ای** روی خطکشه،

نمی بینی؟ حالا کی حواس پرتی داره مارکوس؟»

مارکوس به زور خطکش را پس داد.





حنی گفت ببخشید (خیلی آهسته).

«خیلی خب تام، ولی تو چیزهای خیلی بیشتری **یادت می‌ره**، مثل

مشقت و ناهارت.»

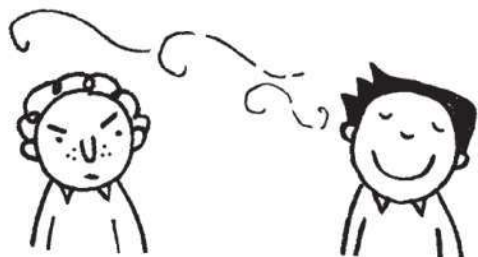
مارکوس **فرستی** گیر آورد و دوباره یادم انداخت. داشتم فکر می‌کردم

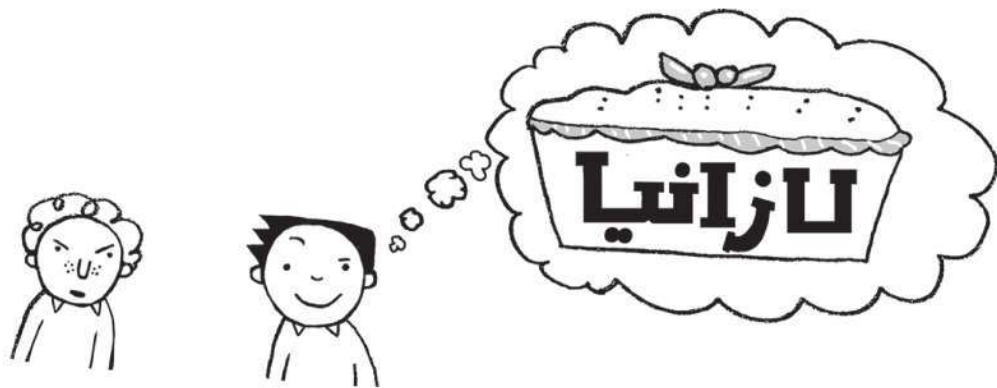
چه جوابی می‌توانم بهش بدهم، که بوی غذای مدرسه **پپری** توی کلاسماں و حواسم را پرت کرد.

(فقط در جریان باشید که بوی خفنی بود.)

بو می‌کشیدم تا حدس بزنم چه غذایی است. سیب زمینی سرخ شده؟

شاید هم یکی از غذاهای مورد علاقه‌ام بود...





لازانیا... چه غذای هیجان انگیزی!

به مارکوس گفتم: «فکر کنم خوب شد یادم رفت ناهارم رو بیارم، چون غذای مدرسه هر چی که هست بوی خیلی خفنی داره. حالا به جاش

این غذا رو می خورم.»

خواستم این نکته را بهش یاد بدهم که گاهی فراموش کردن چیزها باعث می شود اتفاق های بهتری بیفتد.

اما فقط همین یک بار را اشتباه کردم.

(خیلی هم اشتباه کردم.) ☹️



وقتی زنگ ناهار را زدند، دویدم سمت سالن، اما زودی فهمیدم غذا

آن چیزی نیست که من دوست دارم.



کم کم بچه ا پشت سرم صف کشیدند. من هم داشتم سعی می کردم

سر دریاورم بوی به این باحالی مال چه غذایی است.

آشپز مدرسه گفت:

«دبجنب، زود باش! پشت سرت بچه ها صف کشیده اند.»

برای تصمیم تن تحت فشار بودم.

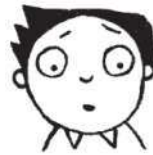
منِ منِ کردم: «ام... گوشت قل قلی نمی خوام، رنگش کبوده. ماهی هم

نمی خوام، خوش مزه به نظر نمی آد... اصلاً نمی دونم!»



یکی از بچه‌ها داد زد:

«زود باش بیگه، گشنه مونه!»



گفتم: «دارم فکر می‌کنم!»

گفتند: «سریع‌تر فکر کن!»



آشپز بهم گفت کنار بایستم و بگذارم بچه‌ها بیایند جلو. بعد وقتی داشتم تصمیم می‌گرفتم، بچه‌ها یکی یکی رد شدند، تا این که من شدم نفر آخر صف.



آن موقع بود که دیدم یک سینی دیگر غذا آوردند. نمی‌توانستم خوب ببینم



چه غذایی است، ولی بویش محشر بود.

بعد شنیدم یکی گفت...



مامان و بابا به خاطر شال بافتنی‌ام خیلی ذوق کردند. حتی به دلیا هم

نشانش دادم. بهش گفتم: «خودم بافتمش.»



بعدش هم خندید.

گفتم: «می‌خواهی یکی هم برای تو ببافم؟»

گفت: «من از شال‌هایی که سوراخ دارند خوشم نمی‌آد، خیلی ممنون.»

ولی تولد **مه‌کوبین** همین روزهاست. از شال خیلی خوشش می‌آد، مطمئنم.»

به نظر بابا هم فکر بکری بود.

«برای مردی که همه‌چی داره،

یه شالِ تام‌گیتسی حرف نداره.»





خودم که از شالم خوشم می‌آمد. حتی سوراخ‌هایش هم خیلی به درد بخور بودند. داشتم فکر می‌کردم بعداً به **دِرِک** نشانش بدهم، فکر کردم که حتماً خیلی خوشش می‌آید.

آن شب طوفان شیری شد. یک سره



صدای بوم بوم و ترق تروق می آمد که بیدارم کرد. آن قدر خسته



بودم که نمی توانستم از جایم بلند شوم و ببینم چه خبر است. صبح از

بابا شنیدم.

«تام! بابت سروصداهای دیشب ببخش پسر. خیلی بارون اومد.

آلونکم داشت یک ریز چکه می کرد.

باید عجله می کردم و از کامپیوترم محافظت می کردم تا کار کنم.»

گفتم: «فکر کردم سقف آلونک درست شده!»



«خب، درستش کردم دیگه.»



مامان گفت: «درست نکردی.»

بابا اعتراض کرد. «من همه چی رو

می توئم درست کنم، خیلی واردم!»



دلها هم آمد و گفت: «مثل تام که بافتنی اش خوبه؟»

با این حرفش یادم انداخت

شالم را دور گردنم بیندازم.

